

دیوان شرقی غربی / ترجمه محمود حدادی

زلیخانامه

دوست دارم این دفتر را نیز خلاصه کنم.
هم چند، و هم اندازه‌ی دیگر دفترها.
اما چگونه می‌خواهی کلام و کاغذ را کوتاه بگیری.
جایی که کار جنون بالا می‌گیرد.

✽

بر خوشه‌های سرشار شاخ،
ای محبوبه‌ی من، بنگر.
و در عمق پوسته و پُرز سبز،
میوه‌ها را ببین.

اینان خاموش، ناشناخته و سر در تو،
دیری آکنده و آویخته می‌مانند.
و شاخه، صبورانه و گهواره‌وار،
می‌جنباندشان.

ولی آن مغز سوخته‌فام،
پیوسته از درون می‌جوشد و می‌رسد.
و در دل، خاطرِ هوا،
و میل دیدارِ آفتاب را می‌پرورد.
پس پوسته را می‌ترکاند و می‌اندازد.
و شادمانه به در می‌آید.
هم از این دست، شعرهای من،
خرمنی می‌شوند و در دامان تو فرو می‌ریزند.

زلیخا: کنار حوضچه فواره خرم،
و رقص رگه‌های رخشان آب،
نمی‌دانستم این چیست که بر جا افسونم کرده است.
ولی، آن‌جا، به دست تو، به خطی محو،
رمز نام من نوشته بود!

با مهر توام در دل، فرو نگریستم.

این جا، در انتهای جوی آب،

و ردیف درختان راه،

از نو به فرانگریستم.

و یک بار دیگر، به خطی ظریف،

رمز نام خود را دیدم.

آری، مهرم را همیشه در دل بدار!

حاتم: باشد تا آب در چپچیه‌اش با سرو،

در پیش تو بگویند

که همه‌ی رفتن‌های من، و آمدن‌هایم

از زلیخاست، تا به زلیخا.

زلیخا: دیری نیست که تو را، با بوسه‌ها و شعرهایت

باز یافته‌ام، که یک باره

در خود فرو می‌روی.

از چیست که دل‌تنگ و سرگشته‌ای؟

حاتم: هان، زلیخا، می‌خواهی که بگویم؟

به جای ستایش، میل شکوه دارم.

زیرا که پیش‌ترها هر باره،

و تنها شعرهای مرا می‌خواندی.

این سروده‌ها نیز البته در خور تحسین‌اند.

ولی گویا از خودت به این مجموعه افزوده‌ای.

چه، نه از حافظ‌اند، نه نظامی،

نه سعدی، و نه جامی.

من از اشعار نیاکانم بسیاری را می‌شناسم.

و طنینشان هجا به هجا،

همیشه در ذهنم بیدار است.

ولی این اشعار تازه‌اند.